

www.ketab.ir

گفتارهایی در روش شناسی علم اقتصاد

مؤلف: منی نژاد

سرشناسه: غنی‌نژاد، موسی، ۱۳۳۱
عنوان و نام پدیدآور: گفتارهایی در روش‌شناسی علم اقتصاد/موسی غنی‌نژاد
مشخصات نشر: تهران: مینوی خرد، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۲۹۷ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۲۰-۵۷-۴
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: اقتصاد--روش‌شناسی
Economics -- Methodology
رده‌بندی کنگره: HB۱۳۱/غ۹گ۷۱۳۹۷
رده‌بندی دیویی: ۳۳۰/۱
شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۰۸۵۳۲



انتشارات مینوی خرد

گفتارهایی در روش‌شناسی علم اقتصاد

موسی غنی‌نژاد

طراح جلد: مهران زمانی

۱۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: آرمانسا

چاپ اول ۱۳۹۷

حقوق چاپ و نشر محفوظ است

انتشارات مینوی خرد، بلوار میرداماد، خیابان شاه نظری

خیابان دوم، شماره ۲۲/ واحد ۲۲

تلفن: ۲۲۲۵۷۷۱۶ ■ ۲۲۲۵۶۹۴۲ ■ ۲۲۹۲۲۰۱۱

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۲۰-۵۷-۴

www.minooyekherad.com

فهرست مطالب

مقدمه	۲
گفتار نخست : نگاهی به روش‌شناسی پوزیتیویستی و تأثیر آن بر فلسفه علم معاصر	۸
۱-۱- خاستگاه اندیشه‌های پوزیتیویستی	۹
۲-۱- پوزیتیویسم منطقی	۱۵
۳-۱- منتقدان درونی پوزیتیویسم و تحول در فلسفه علم	۱۶
• ابطال‌گرایی به عنوان معیار تشخیص معرفت علمی	۲۱
نظریه‌های رشد معرفت علمی	۳۳
گفتار دوم: روش‌شناسی اقتصاد سیاسی کلاسیک	۴۴
۱-۲- روش‌شناسی متدمان فرانسوی	۴۸
• کشیش - روش	۴۸
• دستوت - بررسی	۵۹
• ژان باتیست سیه	۶۷
۲-۲- روش‌شناسی کلاسیک و انگلیسی	۷۱
• ناسو سینیور	۷۴
• جان استوارت میل	۷۹
• جان الیوت کیرنس	۸۱
۳-۲- همانندی‌ها و تفاوت‌های روش‌شناسی کلاسیک‌های فرانسوی و انگلیسی	۸۶

گفتار سوم: جدال روش ها و اهمیت آن	۹۴
۱-۱- کارل منگرو نقد تاریخیگری آلمانی ۸۰	۹۶
۲-۳- گوستاو شمولرو نقد نظریه پردازی محض	۱۰۵
۳-۱- پیشه های فلسفی و معرفت شناختی جدال روش ها	۱۲۰
گفتار چهارم: علم اقتصاد و پوزیتیویسم	۱۴۲
۱-۴-۱- نخستین پرچمدار پوزیتیویسم در اقتصاد	۱۴۹
۲-۴-۲- رابرتسون، رزینیویسم در قامت عملیات گرای و توصیف گرایی	۱۵۹
۳-۴-۳- ابزارگرایی روش اناسی تدافعی فریدمن	۱۷۰
گفتار پنجم: علم اقتصاد و رابطه آن با شناخت گنش انسانی	۱۸۶
۱-۵- چستی گنش انسانی	۱۸۸
۲-۵- مبانی معرفت شناختی پراگماتولوژی	۱۹۶
۳-۵- تجربه گرایی در علم و مسأله موناسم (بگانگی) روش شناختی	۲۰۳
گفتار ششم: جایگاه مباحث روش شناسی در جهان اصلی علم اقتصاد	۲۱۸
کنونی	
۱-۶- موضوع و تعریف علم اقتصاد در جریان های کنونی	۲۲۲
۲-۶- علم اقتصاد و مهندسی اقتصادی	۲۴۶
۳-۶- مفهوم علیت و ابهام در کاربرد آن	۲۷۲

علم اقتصاد چگونه علمی است؟ چه تفاوتی با علوم دیگر دارد؟ این علم چه کارآمدی ای دارد و به کدام پرسش‌های نظری و عملی می‌تواند پاسخ دهد؟ با توجه به ناکامی‌های نسبی برخی مدعیان دانش اقتصادی در حل مشکلات پایداری مانند فقر، بیکاری، و عدم توانایی در پیش‌بینی بحران‌های فاجعه‌بار اقتصادی، تا چه حد و چگونه می‌توان اقتصاد را «علم» دانست؟ پرسش‌هایی از این دست تقریباً هم‌زمان با شکل‌گیری علم اقتصاد در صورت مجموعه دانش مدون و به هم پیوسته، از اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم میلادی، مطرح شده است.

پرسش‌های ناظر بر چگونگی علم و مدعیات آن مختص دانش اقتصادی نیست، بلکه، همه علوم با سؤالاتی از این دست روبرو هستند. برای پاسخ به این گونه پرسش‌هاست که کنکاش در ماهیت علم، به طور کلی، و چگونگی هر علم معینی مانند اقتصاد، به طور خاص، ضرورت پیدا می‌کند. در این صورت، ما با فلسفه علم یا به اصطلاح معرفت‌شناسی و روش‌شناسی سروکار داریم. معرفت‌شناسی، به طور کلی، شاخه‌ای از معارف فلسفی است که به موضوع شناخت، رابطه ذهن و عین در فرایند شناخت و چگونگی شناخت معتبر می‌پردازد؛ و روش‌شناسی،

به عنوان زیر مجموعه ای از مباحث معرفت شناختی، چگونگی شکل گیری مفاهیم بنیادی علوم و اعتبار (منطقی و تجربی) قضیه ها و استدلال های مبتنی بر آن ها را بررسی می کند.

گرچه به طور منطقی مباحث روش شناسانه را نمی توان مستقل از نوعی موضع گیری معرفت شناسانه (فلسفی) مطرح کرد، اما، این تفکیک ناموجه، با نضج گرفتن تفکر پوزیتیویستی در سده نوزدهم میلادی، عملاً صورت گرفت. پوزیتیویست های اولیه، مانند اوگوست کنت فرانسوی، هرگونه تفکر فلسفی را متهم به اندیشه ورزی صرف و بریده از واقعیات تجربی کردند و مدعی شدند که این گونه تفکرات متافیزیکی را باید به کلی کنار نهاد و در معارف مربوط به روابط انسانی و اجتماعی نیز به روش علوم طبیعی عمل کرد. آن ها که به شدت تحت تأثیر فیکاليسم و پیشرفت های مکانیک نیوتنی بودند، می خواستند همه معارف انسانی را مطابق این مدل بازسازی کنند. اوگوست کنت با جعل اصطلاح «- معناسی»^۱ و معادل دانستن آن با «فیزیک اجتماعی»^۲ مدعی شد که در علم اجتماعی نیز همانند علوم طبیعی باید به شناخت تحصیلی^۳ (پوزیتیو) متوسل شد. به گونه تفکر فلسفی (متافیزیکی) اجتناب ورزید. منظور این بود که در فیزیک اجتماعی مانند فیزیک طبیعی، پژوهش علمی باید مبتنی بر تجربه حسی یعنی واقعیات قابل مشاهده و اندازه گیری باشد.

بی اعتنائی آشکار اکثریت قریب به اتفاق اقتصاددانان مطرح سده نوزدهم به فیزیک اجتماعی، نکته بسیار مهم و تأمل برانگیزی است. آن ها مبانی مفهومی علم اقتصاد را قضایای بدیهی می دانستند، از این رو اعتقاد داشتند صدق یا کذب نظریه ها را نمی توان به سیاق علم غیبی به آزمون تجربی گذاشت. به عقیده آن ها نظریه های اقتصادی با استنتاج منطقی از اصول بدیهی برپا می شوند، بنابراین، صدق و کذب آن ها همانند قضایای ریاضی به درستی اصول و شیوه استنتاج برمی گردد. به سخن دیگر، برخلاف تصور رایج در آن زمان که قوانین علمی را محصول استقرای تجربی تصور می کردند، اقتصاددانان طور دیگری به علم خود می نگریستند و قوانین آن را کلیاتی و رای تجربه تاریخی

1. Sociologie
2. Physique Sociale
3. Connaissance Positive

می دانستند، قوانینی که به عقیده آن‌ها ناظر بر «گرایش‌های طبیعت انسانی» به طور عام است.

تلقی اقتصاددانان از مبانی علم خود با فلسفه علم رایج آن زمان (سده نوزدهم میلادی) ناسازگار بود. این ناسازگاری انتقادهای شدیدی را در پی آورد که مهم‌ترین آن‌ها از سوی سوسیالیست‌ها به ویژه کارل مارکس، از یک سو، و طرفداران مکتب تاریخی آلمان، از سوی دیگر، مطرح شد. البته این انتقادهای هیچ‌کدام از منظر پوزیتیویستی به معنای خاص کلمه نبود. مارکس معتقد بود موضوع مورد مطالعه اقتصاد سیاسی کلاسیک، انسان جامعه بورژوازی است و تعمیم‌ها را این انسان به همه جوامع بشری در همه ادوار تاریخی، به لحاظ علمی ناری ندارد. او انسان را موجودی تاریخی می‌دانست و مفاهیم کلی مانند «طبیعت انسانی» را که به کرات از سوی اقتصاددانان کلاسیک به کار می‌رفت، به صراحت رد می‌کرد. از نظر مارکس انسان موجودی تاریخی است و تنها شیوه معتبر برای شناخت او، تحلیل تاریخی با تأکید بر تحولات شرایط مادی زندگی (ماتریالیسم تاریخی) است.

طرفداران مکتب تاریخی آلمان به مانند مارکس، ادعاهای جهان‌شمول و فراتاریخی اقتصاد سیاسی کلاسیک را مورد انتقاد قرار دادند اما برخلاف مارکس به جای تأکید بر مبارزات طبقاتی و نقش آن در تحولات تاریخی، ویژگی‌های ملی را برجسته کردند. از نظر آن‌ها علم اقتصاد باید از واقعیت‌های تجربی مشخص و تاریخی آغاز کند و نه کلیاتی مانند کردار و تمایلات ذاتی انسانی. مباحثات پیروان این مکتب با اقتصاددانان اتریشی که بعدها به «جدال روش‌ها» موسوم شد راه را برای روش‌شناسی به عنوان موضوع مستقل پژوهشی در علم اقتصاد باز کرد. موضوع اصلی اختلاف نظر میان این دو مکتب بیش از آنکه کاربرد روش قیاسی یا استقرایی مربوط باشد ناظر بر تبیین مبتنی بر کنش فردی و روش جمعی بود که از آن به فردگرایی روش‌شناختی و جمع‌گرایی روش‌شناختی یاد می‌شود. اتریشی‌ها طبق سنت مرسوم سده نوزدهم در اندیشه اقتصادی، کنش فردی انسان‌ها را در شناخت اقتصادی اصل می‌گرفتند، در حالی که، طرفداران مکتب تاریخی آلمان بر چگونگی رفتار مجموعه‌های انسانی تأکید می‌ورزیدند. البته توفیق مارژینالیست‌ها، از جمله کارل منگر بنیان‌گذار مکتب اتریشی، در حل معضل ارزش در نظریه اقتصادی، اعتبار و اهمیت روش فردگرایانه را آشکار

ساخت به طوری که از آن پس، نظریهٔ قیمت در علم اقتصاد هیچ‌گاه نتوانست فارغ از رفتار فردی مطرح شود.

پوزیتیویسم در نیمه‌های سدهٔ بیستم و با تأخیر زیاد نسبت به سایر علوم اجتماعی پا به عرصهٔ علم اقتصاد گذاشت. طرفه آنکه اوج‌گیری این تفکر در محافل آکادمیک اقتصادی مصادف با افول شکل اولیه و ساده لوحانهٔ این مکتب در فلسفهٔ علم و پوست انداختن آن در سایهٔ نقدهای کارل پوپر و توماس کوهن بود. شاید بتوان علت اصلی استقبال اقتصاددانان از برخی موضوع‌گیری‌های پوزیتیویستی را ناشی از توسعه روزافزون روش‌های آماری در خصوص داده‌های تجربی و تاریخی دانست. به کارگیری استنتاج‌های آماری دربارهٔ اطلاعات مربوط وقایع اقتصادی گذشته (سری‌های زمانی) که بعدها به اقتصادسنجی معروف شد این تصور را تقویت کرد که داده‌های آماری در حرکات فعالیتهای اقتصادی منزلت کمابیش یکسانی با داده‌ها در علوم طبیعی مانند فیزیک دارند، بنابراین، اقتصاددانان نیز مثل فیزیک‌دانان می‌توانند در نظریه‌پردازی، پای - داد از داده‌های «عینی» آغاز کنند و در نهایت نتایج تئوری‌های خرد را بر مبنای حقیقت‌آزمایی تجربی، به معنای رایج آن در علوم طبیعی، قرار دهند.

توسعهٔ اقتصاد کلان کینزی، ریشه دوم سدهٔ بیستم و رواج مفاهیم ناظر بر مقادیر کل^۱ در محافل آکادمیک اقتصادی، که اجازه می‌داد ارزش کل تولیدات و رشد اقتصادی مجموعه‌های بزرگی مانند یک کشور را «اندازه» گرفت، موجب شد اکثریت بزرگی از اقتصاددانان، بیش از پیش، به اعتقاد خود به شباهت علوم طبیعی مبتنی بر ریاضیات (فیزیک) و اقتصاد را بپذیرند. طرز قضیه اینجا است که جان مینارد کینز که خود دانش‌تخصص در آمار و ریاضی داشت به شدت با کاربرد ریاضیات در اقتصاد مخالف بود، اما ماه‌آبیروان وی به قدری شیفتهٔ نوآوری‌های جدید شده بودند که هشدارها را ناستند. بناگذار را در خصوص چگونگی استفاده از آن‌ها نادیده گرفتند.

به کارگیری مفاهیم کل‌گرایانه و روش‌های پوزیتیویستی عینی تلقی کردن متغیرهای اقتصادی ناگزیر چالش‌های بزرگی را در مباحث روش‌شناختی برانگیخت. نظریهٔ ارزش و قیمت بازار در اقتصاد مدرن که مبتنی بر تحلیل‌های

مارژینالیستی رجحان فردی است تنها در چارچوب فردگرایی روش شناختی توجیه پذیر است، در حالی که اکثریت مفاهیم کلی و مدعی عینیت اقتصاد کلان در تضاد با این رویکرد قرار دارد. تلاش های کسانی مانند پل سامونلسن که، با ترفندهای مختلف پوزیتیویستی، می خواستند نظریه ارزش ذهنی مارژینالیست ها را کنار گذاشته و تئوری قیمت را بر اساس داده های عینی بازار بنانهند، راه به جایی نبرد. سامونلسن مدعی شد که تئوری ارزش را می توان بدون توسل به مفهوم رجحان فردی یا ذهنی، و صرفاً با تکیه بر «رجحان آشکار شده» از طریق قیمت های عینی بازار برپا ساخت، غافل از اینکه مسأله دقیقاً توضیح چگونگی شکل گیری همین قیمت ها است!

به رغم تلاش های اقتصاددانان برای پاسخ به این چالش بزرگ و ایجاد وحدت روش شناختی در کل علم اقتصاد، از جمله متکی ساختن اقتصاد کلان بر پایه های جدید، روش ها همچنان ادامه دارد. به نظر می رسد انزوای آکادمیک «اقتصاد» بیش از پیش، که همیشه حرف های مهمی در این خصوص برای گفتن داشته، موجب خوار شدن دی در کیفیت مباحث روش شناختی و پیشرفت آن در آکادمی های جبران ناپذیر اقتصاد شده است. خوشبختانه از دود دهه پیش اقتصاد اثربشی به استستگی با با سلابت، راه خود را در محافل دانشگاهی باز می کند و این می تواند در ارتقاء کیفیت مباحث و پیشرفت علم اقتصاد، به طور کلی، و روش شناسی اقتصادی، به طور خاص، مؤثر واقع شود.